پیشخوان

به بهانه انتشار
«خاطرات و مبارزات مهدی غیوران»

سفری تاریخی به «آن سوی درد»

سمانه صادقی



اثری کـه هم‌اینک در معرفـی آن سـخن می‌رود، همانگونه که در عنوان خویش آورده اسـت، «خاطـرات و مبـارزات مهـدی غیـوران» را دربردارد. این مجموعه از سوی جواد عربانی و عبدالله علی‌آبادی تنظیم شده و مرکز اسناد انقلاب اسلامی آن را به زیور طبع آراسته است. تارنمای ناشر در اشاره به مضمون و محتوای «آن سوی درد»، نکات پی آمده را از نظر دور نداشته است: «کتاب خاطرات و مبارزات مهدی غیوران، روایت زندگی یکی از مبارزان انقلاب اسلامی است که فراز و فرودهای سیاسی و اجتماعی ایران را از زبان یک شاهد عینی بازگو می‌کند. این اثر تنها یک زندگینامه نیسـت، بلکه بخشی از تاریخ معاصر ایـران را از دل خاطرات شـخصی روایت می‌کند. نویسنده با نثری روان، دوران کودکی، ورود به فعالیت‌های سیاسی، همکاری با نیروهای انقلابی، دستگیری، شکنجه و سال‌های زندان را با جزئیات بیان می‌کند. در کنار این خاطرات، نقش خانواده و به‌ویژه همسر مهدی غیوران نیز به تصویر کشیده شـده و همین موضـوع ارزش مسـتند کتاب را دوچندان کرده است. مخاطب در خلال مطالعه، با فضای مبارزات پیش از انقلاب، شرایط زندان‌های رژیم پهلوی و حوادث سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب آشنا می‌شود. کتاب همچنین به مسئولیت‌ها و فعالیت‌های غیوران پس از انقلاب نیز می‌پردازد و تصویری از تحولات آن دوران ارائه می‌دهد. استفاده از اسـناد، تصاویر و روایت‌های دسـت اول، اعتبار تاریخی اثر را افزایش داده اسـت. این کتاب برای علاقه‌مندان به تاریخ معاصر ایران، خاطرات انقلاب اسلامی و پژوهشگران حوزه تاریخ شفاهی، منبعی خواندنی و ارزشمند به شمار می‌رود....»

منظر خیر حبیب‌اللهی

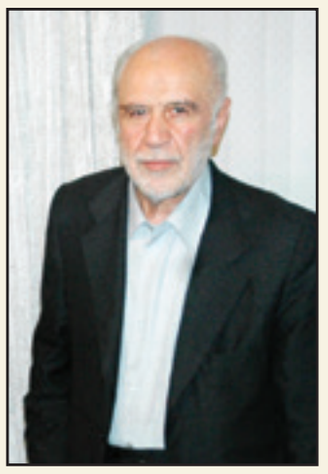


«از کلاس‌های درس تا کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک» در گفت‌وشنود با منظر خیر حبیب‌اللهی

چالش علمی و تعامل عملی جوانان انقلابی را توانمند کرد

مریم صادقی پری

فعالیت سیاسی زنان در سالیان پیش از پیروزی انقلاب اسـلامی در مواردی فراوان، از محیط‌های آموزشی، مدارس و محافل مذهبی آغاز شد؛ فضاهایی که افزون بر آموزش، زمینه گفت‌وگو درباره مسائل اجتماعی و سیاسی را نیز فراهم می‌کردند. شماری از این زنان در مقام معلم و مربی، می‌کوشیدند آگاهی دینی و اجتماعی و روحیه پرسشگری را در میان نسل جوان گسترش دهند. این مسـیر گاه به بازداشت، زندان، شکنجه و تجربه‌های دشوار امنیتی می‌انجامید. در این گفت‌وگو منظر خیر حبیب اللهی، معلم و فعال سیاسی پیش از انقلاب اسلامی، خاطرات خود را از فعالیت‌های آموزشی و پژوهشی، تجربه بازداشت و زندان در سال ۱۳۵۲ و حضور در مکتب حضرت ولیعصر (عج) بازگو می‌کند. او همچنین از جلسات آموزشی و پژوهشی آیت‌الله سیدمحمود طالقانی، نقش محافل دینی در گسترش آگاهی بانوان و تلاش برای پیوند دادن آموزش علمی با معارف دینی سخن می‌گوید. روایت او تصویری از تجربه‌های آموزشی و مبارزاتی زنی را ارائه می‌کند که در سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی، فعالیت در مدرسه و محافل مذهبی را با دغدغه‌های اجتماعی و سیاسی پیوند داده بود؛ امید که مفید و مقبول آید.



مهدی غیوران از مبارزان انقلاب اسلامی

در آغـاز گفت‌وگـو از دوران تحصیل خود بگویید؟ در چه خانواده و فضایی رشد کردید و تحصیلاتتان را در کجا گذراندید؟

من در سال ۱۳۲۷، در تهران متولد شدم تا پایان پایه نهم در دبیرستان امامیه (از مدارس وابسته به جامعه تعلیمات اسـلامی) تحصیل کردم و پـس از آن تحصیلاتم را در مدارس دکتر فاطمه سیاح، تبری و هدف شماره ۲ ادامه دادم. پس از دریافت دیپلم ریاضی و با مشورت برادرم، رشته اقتصاد دانشگاه تهران را برای ادامه تحصیل انتخاب کردم. مسائل اقتصادی ایران و وابستگی اقتصاد کشور به امریکا برایم اهمیت و این دغدغه بر انتخاب رشته دانشگاهی‌ام تأثیر داشت.

فضای دانشگاه تهران در آن سال‌ها را چگونه دیدید؟ آیا بحث‌های درسی به مسائل اجتماعی و سیاسی هم کشیده می‌شد؟

بله. در کلاس‌های دانشـگاه، مباحث زیادی با اسـتادان داشتیم. برخی اسـاتید اقتصاد، مبانی اقتصاد لیبرالی را تدریس می‌کردند و برای توضیح روابط اقتصادی از طبیعت و زندگی حیوانات مثال می‌آوردند. برای نمونه می‌گفتند: همانطور که در جنگل حیوانات بزرگ حیوانات کوچک را می‌خورند، در جامعه نیز باید چنین روابطی را پذیرفت! ما با این دیدگاه مخالفت می‌کردیم و معتقد بودیم که جامعه انسانی با جنگل تفاوت دارد. نمی‌توان روابط میان انسان‌ها را صرفاً براسـاس غلبه قوی بر ضعیف توضیـح داد یا آن را اصلی پذیرفته‌شده در مناسـبات اجتماعی دانست. به همین دلیل، در کلاس‌ها بحث‌های زیادی شکل می‌گرفت و ما دیدگاه‌های خود را در برابر نظرات اسـتادان مطرح می‌کردیم. در دانشـگاه تهران، اعتصاب‌هایی نیز برگزار می‌شد. این اعتراض‌ها، در سـال ۱۳۴۹ و حوالی آن دوره شدت داشت و از دانشکده‌ای به دانشکده دیگر گسترش پیدا می‌کرد. دانشکده فنی و دانشکده اقتصاد نیز در گیر این اعتصابات بودند.

از چه مقطعی فعالیت‌های آموزشی و سیاسی شما جدی‌تر شد و چه اتفاقی به بازداشتتان انجامید؟

در آن سال‌ها، در مدرسه رفاه تدریس می‌کردم و دروسی مانند ریاضی، هندسه و مثلثات را آموزش می‌دادم. در آن دوره، حکومت نسـبت به فعالیت‌های مرتبط با نیروهای مذهبی و مبارز حساسیت زیادی داشت. یکی از افرادی که در مجموعه مدرسه رفاه مسئولیت مدیریتی داشت، پوران بازرگان بود. همسر او، محمد حنیف‌نژاد پایه‌گذار سازمان مجاهدین خلق بود که به دست ساواک دستگیر و اعدام شد. پوران نیز پس از دسـتگیری همسرش از کشور فرار کرد؛ در پی این اتفاقات، مأموران سـاواک برای شناسایی افراد مرتبط با سازمان، شماری از معلمان و دانش‌آموزان را بازداشت کردند. برخی دانش‌آموزانی که در این جریان بازداشت شدند، بسیار کم‌سن‌وسـال بودند و حدود ۱۴ یا ۱۵ سال داشـتند. از جمله افرادی که نامشان را به یاد دارم، خانم سوسن حدادعادل است. من نیز در سال ۱۳۵۲ بازداشت شدم و حدود یک سال را در زندان گذراندم. ۴۰ روز از این مدت را در کمیته مشترک ضد خرابکاری بودم و پس از آن مرا به زندان قصر منتقل کردند. در همان دوره هم محاکمه شدم. ابتدا صحبت از محکومیت طولانی‌مدت بود، اما در نهایت یک سال زندان را تحمل کردم. در آن سال‌ها، بازداشت‌ها و شکنجه‌ها شدت زیادی داشت. افراد بسیاری به دلیل فعالیت‌های سیاسی یا ارتباط با گروه‌های مخالف حکومت، دستگیر می‌شـدند. به یاد دارم در همان دوره، شیوه‌های بازجویی و شکنجه نیز تغییر کرده بود و مأموران از روش‌هـای گوناگونی برای گرفتن اطلاعات اسـتفاده می‌کردند. از آنجا که مـا را به‌عنوان معلـم و دانش‌آموز بازداشـت کرده بودند، مأموران سـاواک در ابتدا سعی می‌کردند چهره متفاوتی از خود نشان دهند. می‌گفتند با افراد مسلح و کسانی که از نظر آنان جنگجو بودند، برخورد می‌کنند و قصد آزار دیگـران را ندارند! با این حال، فضای بازداشت از همان ابتدا بسیار سـنگین و آزاردهنده بود. یکی از نخستین اقداماتی که با آن مواجه شدیم، برداشتن حجاب‌مان بود. البته بعضی از ما تلاش کردیم تا با استفاده از تکه‌های پارچه‌ای که در اختیار داشتیم، دوباره سرمان را بپوشانیم. بازجویی‌ها و شـکنجه‌ها، اغلب شبانه انجام می‌شد. حتی اگر خود فرد را شکنجه نمی‌کردند، شنیدن صدای شکنجه دیگران و مشاهده وضعیت آنها فشار روحی شـدیدی بر ما وارد می‌کرد. صدای ضرب‌وشـتم و فریاد زندانیان را می‌شنیدیم و نگران بودیم که هر لحظه، همین اتفاق برای خودمان نیز رخ دهد. بازجویی‌ها ساعت‌ها طول می‌کشید. گاهی ما را گرسنه و تشـنه نگه می‌داشتند و پرسـش‌های تکراری مطرح می‌کردنـد. در مواردی نیز زندانیان دیگر را در برابر ما شکنجه می‌کردند تا از این طریق بر ما فشار بیاورند و اطلاعات بگیرند.

جلسـات آیت‌الله طالقانی، بسـیار ارزشمند بود. ایشـان بارها به زندان می‌افتاد و پس از آزادی، علاقه‌مندان برای دیدار با ایشـان و اسـتفاده از مباحث شـان به منزل وی می‌رفتند. ما نیز در زمره همین گـروه بودیم. یکـی از ویژگی‌های این جلسـات، فراهم بودن فرصت پرسشـگری و گفت‌وگو بود. حاضران می‌توانستند ابهامات فکری خود را آزادانه مطرح کننـد و درباره آنها پاسـخ بگیرند. به نظر من همین امـکان، در تعمیق آگاهی دینی افراد نقشی مهم داشت

از آن روزها برای ما خاطره‌ای نقل کنید؟

یکی از خاطرات تلخ من، مربوط به شکنجه یک زوج زندانی است که به اتهام مبارزه مسلحانه دستگیر شده بودند. هر دوی آنها را به تختی آهنی بسته بودند و تحت شکنجه قرار می‌دادند! مأموران از شلاق و شـوک الکتریکی استفاده می‌کردند. به یاد دارم که آن مرد از شدت درد، درخواست می‌کرد ضربه‌ها را به سـرش بزنند، اما به پاهایش نزنند! وضعیت جسـمی او بسـیار وخیم بود و چشم‌هایش نیز به‌شدت آسـیب دیده بود. همسرش هم شرایط دشواری داشت. بعدتر، درباره تجربه‌اش از او پرسیدم. توضیح داد

در کمیته مشترک ضدخرابکاری، یک زوج زندانی را - که بـه اتهام مبارزه مسلحانه دستگیر شـده بودند- به تختی آهنی بسته بودند و تحت شکنجه قرار می‌دادند! مأموران، از شـلاق و شـوک الکتریکی استفاده می‌کردند. به یاد دارم که آن مرد از شـدت درد، درخواست می‌کرد ضربه‌ها را به سرش بزنند، اما به پاهایـش نزنند! وضعیت جسمی او، بسیار وخیم و چشم‌هایش نیز به‌شـدت آسـیب دیـده بود. همسرش هم شرایط دشواری داشت



نمایی از موزه عبرت ایران (کمیته سابق مشترک ضدخرابکاری ساواک)

فشار شکنجه به حدی بوده که احساس می‌کرد روحش از بدنش جدا شده است و خودش را از بیرون مشاهده می‌کند! مشاهده چنین صحنه‌هایی، فشار روانی بسیار شدیدی بر ما وارد می‌کرد. خاطره دیگری نیز از زمان بازجویی دارم. یک روز مرا برای بازجویی برده بودند که مأموران آیـت‌الله عبدالرحیم ربانی شـیرازی را در وضعیتی بسیار نامناسـب در برابر من قرار دادند. سـر ایشـان را به دیوار و کف پاهایش را نیز با شلاق می‌زدند! به من گفتند: «نگاه کن، اینها استادان شما هستند!» ابتدا از نگاه کردن خودداری می‌کردم، اما سرانجام نگاهم به ایشان افتاد. با وجود شرایط سختی که داشتند، به من نگاه کردند. من آن نگاه را سرشار از تحسین و تأیید به خاطر حفظ حجابم احساس کردم. مأموران از آن روحانی والامقام می‌خواستند تا به امام خمینی توهین کند، اما ایشـان از این کار خودداری می‌کرد، سپس او را به‌شـدت کتک زدند. بعدتر نیز ایشان را در محلی مقابل زندانیان قرار دادند تا دیگران وضعیتش را ببینند. این صحنه‌ها برای ما بسیار دشوار بود، اما رفتار برخی زندانیـان و مقاومت آنان در برابر خواسته‌های مأموران، در ذهنمان باقی می‌ماند و به ما انگیزه‌ای مضاعف می‌بخشید.

با توجه به فعالیت شـما در مدرسه رفاه و ارتباطتان با برخـی نیروهای مذهبی و انقلابی می‌خواهم درباره تغییر ایدئولوژی سـازمان مجاهدین خلق نیز سؤال کنم. چگونه برخـی از افرادی کـه در آغاز با انگیزه‌های مذهبـی وارد فعالیت‌های مبارزاتی شده بودند، به چنان سرنوشتی دچار شدند؟ چه عواملی در این روند مؤثر بود؟

ابتدا بایـد میان دوره‌های مختلف فعالیت سـازمان مجاهدین خلق تفاوت قائل شـویم، زیرا شـرایط و مواضع سازمان در سال‌های آغازین فعالیت با دوره‌ای که تغییرات ایدئولوژیک در آن رخ داد یا مسعود رجوی رهبری آن را در عهده گرفت، یکسان نبود. در دوره‌ای که من درباره آن صحبت می‌کنم، شماری از نیروهای مذهبی با انگیزه‌های دینی وارد فعالیت‌های مبارزاتی شده بودند، اما به‌تدریج اختلافات ایدئولوژیک درون سازمان شدت گرفت و بخشی از اعضا با تغییر مواضع بنیادین در آن مواجه شدند. این اختلافات در زندان نیز مطرح بود و میان اعضای سازمان و برخی از نیروهای مذهبی، بحث‌ها و درگیری‌های فکری وجود داشت.

پس از آزادی از زندان در سـال ۱۳۵۳، فعالیت‌های شما چگونه ادامه پیدا کرد؟ آشنایی شما با مسـجد ولیعصر (عج) و کلاس‌های آموزشی آن از کجا آغاز شد؟

پس از آزادی از زندان در سـال ۱۳۵۳، ازدواج کردم و فعالیت‌هایم را در شـرایط جدید ادامـه دادم. در همیـن دوره، با مکتب ولیعصر (عـج) ارتباط یافتم، زیرا در همـان محله زندگی می‌کردیم. در مسـجد ولیعصر، اتاق‌هایی در طبقه بالا وجود داشـت که به کلاس‌های آموزشـی اختصاص یافته بود. استادان مختلفی از جمله افرادی کـه از قم می‌آمدند، در این کلاس‌ها تدریس می‌کردند. از میـان آنان، آیت‌الله جعفر سبحانی، حجت‌الاسلام والمسلمین علی دوانی و دکتر علی قائمی را به یاد دارم. هر کدام در حوزه علمی خاصی فعالیت داشتند و موضوعات متنوعی را آموزش می‌دادند. آقای سبحانی به مباحث قرآنی، اجتماعی و تاریخی می‌پرداختند. آقای دوانی بیشتر در زمینه تاریخ اسلام، تاریخ پیامبر اکرم (ص) و زندگی همسران پیامبر مطالعه و تدریس می‌کردند. آقای قائمی هم در زمینه تعلیم و تربیت صاحب‌نظر بودند و آثار متعددی در این حوزه داشـتند. استادان دیگری هم به مکتب می‌آمدند که اکنون نام همه آنها را به خاطر ندارم. در مجموع، استادان توانمندی از قم دعوت می‌شدند و ما هم فرصت داشتیم از دانش و تجربه علمی آنان بهره ببریم. آقای میرخانی (مؤسـس مکتب ولیعصر) نیز خودشان فقه و احکام تدریس می‌کردند و در آموزش این مباحث بسـیار جدی و دقیق بودنـد. هر یک از اسـتادان در زمینه‌ای تخصص داشتند و حضورشان باعث می‌شد که برنامه‌های آموزشی مکتب، از تنوع علمی برخوردار باشـد. من حدود یک تا دو سال، در این محیط حضور داشتم و از کلاس‌های آن استفاده می‌کردم. مکتب، دو یا سه کلاس پرجمعیت داشت و برنامه‌های آن صرفاً به جلسـات عمومی و سخنرانی محدود نبود، بلکه برای شاگردان، ارزیابی و نمره نیز در نظر گرفته می‌شـد. بنابراین، آموزش‌ها از نظم و ساختار مشخصی برخوردار بود و کلاس‌ها به‌صورت جدی دنبال می‌شدند.

به نظر شما حضور در این کلاس‌ها تا چه اندازه در افزایش آگاهی بانوان و تقویت فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی آنان مؤثر بود؟

به نظر من، هرچه دانش انسان افزایش پیدا می‌کند، نگاه او گسترده‌تر و حرکتش عمیق‌تر می‌شود. حرکت انقلابی نیز جریانی سـطحی نبود؛ افـراد در جریان فعالیت‌های فکری و آموزشـی، به‌تدریج شـناخت بیشـتری پیدا می‌کردند و با آگاهی عمیق‌تری وارد عرصه اجتماع می‌شـدند. فعالیت‌های مکتب نیز به حضور در کلاس و بازگشت به خانه محدود نمی‌شد. ما در آنجا تحقیق می‌کردیم، درباره موضوعات مختلف مطالعه داشتیم و از راهنمایی استادان برای پیشبرد کارهای علمی کمک می‌گرفتیـم. برای مثال، من با آقای دکتر قائمی در زمینه یکی از موضوعات مرتبط با تعلیم و تربیت کودک همکاری پژوهشی داشتم. ایشان درباره موضوعی با عنوان «بازی در اسلام با محوریت بازی کودک»، راهنمایی‌هایی کردند و پیشنهاد دادند که حاصل پژوهش منتشر شود. در کنار این فعالیت‌ها، برنامه‌های حفظ قرآن و دیگـر فعالیت‌های علمی و آموزشی نیز جریان داشـت. مجموعه این برنامه‌ها باعث می‌شـد تا ارتباط میان بانوان از رابطه‌ای صرفاً آموزشـی فراتر برود و به شـکل‌گیری دوستی‌ها و پیوندهای اجتماعی عمیق‌تری بینجامد. ما در آنجا، دوستی‌های بسیار عمیقی پیدا کرده بودیم. این روابط پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز ادامه یافت و بانوان در زمینه‌های مختلف به یکدیگر کمک می‌کردند؛ از معرفی افراد مناسب برای ازدواج گرفته تا کمک‌های مالی و حمایت از یکدیگر در مسائل زندگی. بسیاری از این بانوان چنان با هم ارتباط داشتند که گویی اعضای یک خانواده بودند. برخی از افرادی که در این فضاها به آگاهی بیشـتری دسـت یافته بودند، بعدها وارد فعالیت‌های جدی‌تری هم شـدند و حتی عده‌ای از آنان به زندان افتادند. به‌طور کلی معتقدم این جریان آموزشی، در تعمیق شـناخت دینی بانوان، تقویت ارتباطات اجتماعی آنان و افزایش آمادگی‌شان برای حضور در عرصه‌های مختلف اجتماعی و سیاسـی بسیار مؤثر بود.

شما علاوه بر مکتب حضرت ولیعصر (عج)، در کلاس‌های مرحوم آیت‌الله طالقانی نیز شـرکت می‌کردید. این جلسات چگونه برگزار می‌شـد؟ و چه نقشی در افزایش آگاهی دینی و سیاسی بانوان داشت؟

جلسات مرحوم آیت‌الله طالقانی، بسـیار ارزشمند بود. ایشان بارها به زندان می‌افتادند و پس از آزادی، علاقه‌مندان برای دیدار با ایشان و استفاده از مباحثشان به منزل وی می‌رفتند. ما نیز گروهی از معلمان مدرسه رفاه و افـراد دیگری بودیم که برای شـرکت در این جلسات، به منزل ایشان می‌رفتیم. معمولاً حدود ۲۰ نفر حضور داشتیم و در سالن نسبتاً بزرگی می‌نشستیم. جلسات صرفاً به سخنرانی محدود نمی‌شد. آیت‌الله طالقانی به پرسـش‌های حاضران پاسخ می‌دادند و گاهی هم موضوعاتی را برای مطالعه و تحقیق پیشنهاد می‌کردند. در آن دوره، تفسیر «پرتوی از قرآن» از آثار شناخته‌شده ایشان بود و مباحث قرآنی، جایگاه مهمی در فعالیت‌های علمی و فکری ایشان داشت. یکی از ویژگی‌های مهم این جلسـات، فراهم بودن فرصت پرسشـگری و گفت‌وگو بود. حاضران می‌توانستند مسائل و ابهام‌های فکری خود را آزادانه مطرح کنند و درباره آنها پاسـخ بگیرند. به نظر من همین امکان گفت‌وگو، پرسشگری و تحقیق، در تعمیق آگاهی دینی و شکل‌گیری نگاه اجتماعی و سیاسی افراد نقش مهمی داشت. به یاد دارم که در مقطعی، یکی از عالمان دینی مرا به مائوئیسـت بودن متهم کرده بود. این موضوع پرسشی در ذهنم ایجاد کرده بود که تصمیم گرفتم آن را با آیت‌الله طالقانی مطرح کنم. از ایشان پرسیدم افرادی که خود را فدایـی می‌دانند و ظاهراً اعتقادی به دین ندارند، اما حاضرند جانشـان را برای هدف و عقیده خود فدا کنند، از نظر شما در چه جایگاهی قرار می‌گیرند؟ بالاخره آنها نیز برای رسیدن به هدفشان از جان خود می‌گذرند. آیت‌الله طالقانی در پاسخ توضیح دادند که در انسان و حیوان فریضه فداکاری است، ولی در انسان فطرت هم به آن اضافه و این باعث می‌شود که به مقام شهادت در راه خدا دست یابد. میان اصل فداکاری و مبارزه‌ای که با فطرت و انگیزه‌های دینی همراه است، تفاوت وجود دارد و این انگیزه‌ها می‌توانند در تعالی روح انسان مؤثر باشند.

فعالیت‌های شما در سـالیان نزدیک به پیروزی انقلاب اسلامی چگونه تداوم یافت؟

در سـال ۱۳۵۶، همزمان با گسـترش اعتراض‌ها و شـکل‌گیری راهپیمایی‌ها، فضای سیاسـی جامعه به‌تدریج تغییر کرد. من نیز در آن دوره، فعالیت‌هایم را ادامه دادم. با گسترش کنش و واکنش‌های مردمی، راهپیمایی‌ها بیشتر شد و زمینه برای حضور گسترده‌تر مردم در جریان انقلاب فراهم آمد. در سالیان پایانی حکومت پهلوی، به‌تدریج در راهپیمایی‌ها شـرکت می‌کردم و گاهی فرزندانم را نیز با خودم می‌بردم. یکی از خاطراتی که از آن دوران به یاد دارم، مربوط به نماز عید فطری است که با حضور آیت‌الله مفتح برگزار شد. در آغاز حرکت، مردم با ترس و احتیاط شعار مرگ بر شاه سر می‌دادند، اما هنگام بازگشت، فضای جمعیت تغییر کرده بود و شعارها با صدای بلندتر و قاطع‌تری تکرار می‌شد. جمعیت بسـیار زیادی حضور داشتند و عده‌ای نیز در حاشیه مسـیر ایستاده بودند. فضای جامعه، آمیخته با نگرانی، هیجان و احساسات شدید بود، برخی از مردم می‌ترسیدند و حتی عده‌ای گریه می‌کردند! آن نماز عید فطر و تغییر فضای جمعیت در مسیر بازگشت، از خاطرات مهم من درباره گسترش اعتراض‌های مردمی اسـت. به یاد دارم که در ادامه این تحولات، در راهپیمایی‌هایی که با حضور آیت‌الله طالقانی برگزار می‌شـد نیز شـرکت می‌کردیم. در همان دوره، در مدرسه نیز تدریس می‌کردم. با شدت گرفتن اعتصابات، مدارس هم از فضای سیاسی جامعه تأثیر می‌پذیرفتند. در جریـان اعتراضات، تعدادی از دانش‌آموزان کشـته یا بازداشت شـدند و شرایط به گونه‌ای پیش رفت که سرانجام به پیروزی انقلاب اسلامی منتهی شد.

به فعالیت‌های آموزشی خود در مدارس و تلاش برای انتقال مفاهیم دینی و علمی به دانش‌آموزان اشاره کردید، این کار را چگونه انجام می‌دادید؟

در آن زمان، در چند مدرسـه تدریـس می‌کردم؛ از جمله مدرسه رفاه و مدرسه امامیه. در یکی از مدارسی که دانش‌آموزان خانواده‌های ارتشی در آن تحصیل می‌کردند نیز تلاش داشـتم تا در کنـار موضوعات علمی، مباحث دینی را مطرح کنم. کوششم این بود که دانش‌آموزان بتوانند میان مباحث علمی و مسائل دینی، ارتباط برقرار کننـد و موضوعات را عمیق‌تر و از جنبه‌های مختلف بررسـی کنند. معتقد بودم که می‌توان مفاهیم مورد نظر را حتی به بچه‌های کوچک نیز منتقل کرد؛ دانش‌آموزانی که ممکن بود در ظاهر شناخت چندانی از این موضوعات نداشته باشند. اگر آموزش با روش مناسب و متناسـب با سن آنها ارائه می‌شد، می‌توانستند به‌تدریج بخشی از این مفاهیم را درک کنند. ما تلاش می‌کردیم مطالب را به گونه‌ای آموزش دهیم که برای دانش‌آموزان قابل فهم باشد و زمینه فکر کردن و پرسشگری را در آنان فراهم کند. خدا را شـکر می‌کنم که آن دوره بـرای خودمان و دانش‌آموزان‌مان بسیار پربرکت بود؛ بعدها نیز آثار این آموزش‌ها را مشاهده کردیم.